



خشکاله‌ها

• علی زراندوز

بابابزرگ جواب داد: «چون اگر خشک نشوند، سریع کپک می‌زنند و بوی بد می‌گیرند. البته باید برچسب، کاغذ یا سایر مواد غیر خوراکی را هم از آن‌ها جدا کرد که وقتی دام آن‌ها را می‌خورد، آسیب نبیند. این طوری هم حجم زباله‌های تر کم می‌شود و هم شیرابه‌هایی که از جمع شدن این زباله‌ها تولید می‌شود و به محیط زیست آسیب می‌زند، به حداقل می‌رسد.»

آرمان کمی فکر کرد و گفت: «پس این طوری، می‌شود در هزینه‌ی خرید خوراک دام کلی صرفه‌جویی کرد!» بابابزرگ در حالی که بادستکش، زباله‌های تر را روی نایلون پخش می‌کرد گفت: «آفرین به عقل اقتصاد مقاومتی‌ات باباجان! تازه در این روش، پوست سخت بادم، گردو و تخم‌مرغ را هم می‌توان به کود تبدیل کرد و پای گلدان‌ها و باغچه‌ها ریخت.» آرمان دوباره به فکر فرو رفت.

بابابزرگ از او پرسید: «باز داری به چه فکر می‌کنی؟» آرمان

بابابزرگ آرمان از روستایشان به خانه‌ی آن‌ها آمده بود. یک روز بعد، آرمان دید بابابزرگ دارد سطل زباله را به پشت‌بام خانه می‌برد. به بابابزرگ گفت: «بابابزرگ اشتباهی نمی‌روید؟ چون جای زباله‌ها پایین و در سطل زباله‌ی سر کوچه است.» بابابزرگ گفت: «نه هر زباله‌ای نوه‌ی گلم! ما در روستا با زباله‌های تر مثل پوست میوه‌ها، باقی‌مانده‌ی غذاها و نان، «خشکاله» درست می‌کنیم.»

آرمان با تعجب پرسید: «یعنی این طور چیزها را دور نمی‌ریزید؟» بابابزرگ گفت: «وقتی می‌توانیم با استفاده از آن‌ها برای دام‌ها یمان غذا تهیه کنیم، چرا باید آن‌ها را دور بریزیم؟» آرمان تا آن روز تصور نمی‌کرد بشود آشغال را به غذای دام تبدیل کرد. او به بابابزرگ کمک کرد تا زباله‌های تری را که از زباله‌های خشک جدا کرده بود، روی پشت‌بام پهن کند تا خشک شوند. وقتی آرمان داشت کمک می‌کرد، از بابابزرگ پرسید: «چرا باید زباله‌های تر را خشک کنیم؟»

شما هم اگر در خانه خشکاله
درست می کنید، عکس آن
را از طریق پیوند ارتباط با ما
ارسال کنید.



گفت: «به اینکه ما در آپارتمان چند تا گلدان داریم، ولی حیوان و دام نداریم که این خشکاله‌ها را به آن‌ها بدهیم بخورند!» بابابزرگ خندید و گفت: «فکر آنجا را هم کرده‌ام باباجان! شهر داری‌ها در بیشتر شهرهای بزرگ، مکان‌هایی را برای جمع آوری خشکاله‌ها اختصاص داده‌اند. خشکاله‌ها از آنجا به دست دامداران می‌رسند. یکی از این مکان‌ها، چهار تا خیابان بالاتر از خانه‌ی شماست. تازه کسانی که خشکاله تحویل بدهند، جایزه هم می‌گیرند!»

آرمان با خوش حالی گفت: «پس جایزه‌اش مال من بابابزرگ!» بابابزرگ گفت: «شرمنده باباجان!» قول جایزه‌اش را به مامانت دادم تراضی شود زباله‌های خشک و تر را جدا و در پشت بام خشک کنم.»

آرمان با خنده گفت: «اشکالی ندارد بابابزرگ، هر جایزه‌ای به مامان بدهید، آخرش مال خودم می‌شود!»